

پلاکارد برنامه طلاب و حوزه علمیه یک سری ابهامات را (درباره فوت آیت‌الله هاشمی) افزایش داد و انتظار ما این است که بعد از آن قضیه باید دوباره بررسی مجدد انجام شود. یک سرخی آمده حالا واقعی است یا غیر واقعی است، باید بررسی شود.

الان در رفسنجان پسته‌داری می‌کنم!



قبل از اتفاقات اخراج با خانواده درباره باغ‌های رفسنجان صحبت کردیم. چون زمین‌های مامان در رفسنجان است. محسن گفت به زمین‌های رفسنجان نرسیدیم و اگر موافق باشید همه را بفروشیم. من مخالفت کردم و گفتم من به آن رسیدگی می‌کنم. بعد از اخراج از دانشگاه آزاد فرصت خوبی شد که بروم به باغ پسته رسیدگی کنم. به گزارش اسپادانا خبر، فائزه هاشمی در مصاحبه با روزنامه ایران گفته: - ایده تبدیل خانه آیت‌الله هاشمی رفسنجانی به «خانه موزه» تصمیم خانواده بود. می‌خواستیم این خانه در معرض نگاه مردم قرار بگیرد تا خاطره آقای هاشمی برای مردم زنده باشد. اینها کمک می‌کند افراد ماندگار شوند. - دو جا بود که بابا ملاقات‌هایش را در آنجا انجام می‌داد؛ یکی اینجا (اتاق پذیرایی) و یکی حیاط؛ چون بابا به فضای باز علاقه داشت. بهار، پاییز و تابستان کنار استخر ملاقات داشتند. در این اتاق هم مسئولان و هم افرادی از فامیل می‌آمدند و ملاقات داشتند. جای بابا همیشه ثابت بود و ملاقات‌کنندگان روی صندلی کناری می‌نشستند؛ مثل ملک‌عبدالله، آقای روحانی، حسن آقا (خمینی) و آقای خاتمی. - معمولاً وقتی کسی می‌آمد اینجا، ما فالگوش می‌ایستادیم ببینیم چه حرف‌هایی زده می‌شود. - غیر از فالگوش ایستادن، دفتر خاطرات ایشان هم مورد علاقه همه بود. دفتر خاطرات کنار کثوی پانختی بود و همه اعضای خانواده و فامیل، اول از همه سراغ دفتر خاطرات می‌رفتند تا ببینند چه نوشته است. - مامان بیشتر فالگوش می‌ایستاد. دوره‌هایی خیلی سرفه می‌کرد. بیماری پیدا کرده بود. یک بار بابا که آمد از اتاق بیرون، گفت: «فالگوش ایستادی حداقل سرفه نکن! آبروریزی است ببینند کسی پشت در گوش می‌دهد.» گاهی هم ملاقات‌کننده یک دفعه خداحافظی می‌کرد و تا می‌آمدیم بجنیم، داستان درست می‌شد. - (خودتان هم فالگوش می‌ایستادید؟) بله. هر کس در خانه بود. بیشتر فالگوش‌ها انتخابات سیاسی و این‌ها بود. - بابا آرام بود و کارش به جدل با کسی نمی‌رسید. البته اختلاف نظر طبیعی بود و آدم‌ها با همدیگر بحث می‌کردند. - همه آدم‌ها با خشم فراوان از کلیه مشکلاتی که بود، می‌رفتند پیش آقای هاشمی و آرام و امیدوار و شاد برمی‌گشتند. وقتی یک روز می‌گذشت، ارزیابی و تجزیه تحلیل می‌کردند که «چه شد شاد و آرام شدیم؟» آقای هاشمی آرام بود و به بقیه هم آرامش می‌داد. - بابا زمانی که رئیس‌جمهوری و رئیس‌مجلس بود، بیشتر محل کارشان بودند. من آن موقع دختر بچه بودم و خیلی موضوعات را دنبال نمی‌کردم. زمانی که رئیس‌مجلس بود، خیلی شب‌ها همان‌جا می‌خوابید، چون برای حفظ امنیت گفته بودند صلاح نیست در راه این همه رفت و آمد کنید. زمان ریاست‌جمهوری هم تا آخر وقت پاس‌تور بودند. بیشترین ملاقات‌ها مال زمانی بود که سمت اجرایی نداشت و این‌گونه نبود از صبح تا شب سر کار باشد و ملاقات‌ها بیشتر در خانه بود. - ترور در دزاشیب پایه آمدن بابا به اینجا (جماران) شد. بعد از ترور گفتند آنجا امنیت ندارد. حتی بابا از بیمارستان به آن خانه برگشت و در خیابان دولت خانه‌ای اجاره کرده بودند و آنجا رفتند. بعد امام اصرار داشتند به خاطر امنیت بابا، بابا بهشان نزدیک باشد لذا اینجا را پیشنهاد دادند. جزو خانه‌های مصادره شده هم نبود و خریدند. ظاهراً اینجا عده‌ای زندگی می‌کردند و به خاطر گشت و محافظت‌ها خیلی دچار عذاب شدند. اگر اشتباه نکنم، مامان با خانم صاحبخانه هم صحبت کرد. برایش مهم بود خانه را به زور نگرفته باشند و مالک با رضایت، خانه را می‌فروشد. - اگر مؤمن باشیم، این مسائل مهم است. می‌خواستند نماز بخوانند. اگر با فشار گرفته باشند، نمی‌شود اما خانم صاحبخانه یعنی همسر مالک از ماندن در اینجا به خاطر مشکلاتی که در رفت و آمدها ایجاد شده بود، ناراحت بودند. بعد از نقل مکان به اینجا بابا اجاره داد. - در ژن بابا که به بعضی از ما منتقل شده، دلهره وجود ندارد. نوقی‌ها خون‌سردند؛ بر عکس مامان. ژن مامان خیلی دلشوره‌ای است. همیشه بوده. الان هم هست. ژن مرعشی‌ها بر عکس است. هر چه نوقی‌ها خون‌سردند، مرعشی‌ها سر هر چیز عجیب و غریب دلشوره دارند. - یکی از چیزهایی که می‌شود به آن پرداخت، جمعه‌هاست. سنت بود همیشه همه بچه‌ها اینجا بودیم. میز بود ولی غذا را روی میز نمی‌خوردیم. وسط‌ها سفره می‌انداختیم. همه خانواده، بچه‌ها، نوه‌ها و فامیل‌های نزدیک که می‌دانستند جمعه‌ها همه

هستند، برای ناهار می‌آمدند. فامیل‌های مامان بیشتر می‌آمدند. سن‌ها که بالا رفت، نتوانستند روی زمین بنشینند و روی میز غذا می‌خوردیم. جمعه‌ها روز خوبی بود. معمولاً هم بحث‌ها سیاسی بود. - خیلی عادت به هفت سین چیدن آنچنانی و مسائل سنتی اعیاد نداشتیم. دورهم بودیم. اما از قدیم عیدها سفر بودیم. قبل از انقلاب رفسنجان یا جاهای دیگر می‌رفتیم. - بابا همیشه اهل خانواده بود. اگر زندان نبود ما را زیاد سفر می‌برد یا برنامه‌های دسته جمعی زیاد داشتیم. - تحلیل من این است و شاید درست هم نباشد اما به نظرم بابا کارهایش از عمد بود. بعد از انقلاب، زن و خانواده یک جور تابو شد که نباید اسمش بیاید. من فکر می‌کنم بابا می‌خواست با این روش‌های غلطی که ارزش شده بود، مقابله کند. در خاطراتش ببینید؛ عفت، فائزه، فاطمی یا بقیه خانم‌ها را نام می‌برد. به نظر می‌رسد با برنامه و هدف انجام شده تا تابوهای ساختگی را بشکند. خانواده‌های خیلی سنتی فکر می‌کنند نام بردن از زنان بد است. بابا می‌خواست فرهنگ‌سازی کند. بابا اصرار داشت در سفرها همراهش باشیم؛ بخصوص ایام عید. البته اجبار نمی‌کرد. اصرار نمی‌کرد بچه‌ها مشتاق بودند این اتفاق بیفتد. بعد چون بابا گرفتار بود و کمتر در خانه بود سفرها فرصت خوبی بود تا دور هم باشیم. - اصلاً همسایه نداشتیم. یک طرف که حسینه است. طرف دیگر و پایین‌تر هم نگهبانی بود. - سیدحسن خمینی با یاسر و مهدی بازی می‌کردند. فکر می‌کنم حسن با یاسر و مهدی مدرسه نیکان می‌رفتند و در یک مدرسه بودند. همبازی بودند. اینجا به خاطر حسینه و دیدار با امام خیلی شلوغ می‌شد. یک کار جالبی که حسن آقا کرده بود با یاسر و مهدی از ساندویچی اینجا ساندویچ می‌خریدند و به آدم‌هایی که برای ملاقات می‌آمدند، می‌فروختند. فکر می‌کنم پسر آقای جمارانی و شاید پسر آقای کروی هم بود. مردم نمی‌شناختند اینجا چه کسانی هستند. کسی هم منع‌شان نمی‌کرد. آنها هم بچه بودند و فکر اقتصادی و معاش داشتند. - همسایه ما خانواده امام بودند همین افرادی که الان هم جمارانند. آقای جمارانی هم بود. آقای توسلی بودند. فهیمه خانم دختر امام هم بودند. خانم اشراقی همین نزدیکی بود. مرتب با هم رفت‌وآمد داشتند. به مرور زمان افراد دیگر هم مثل آقای بجنوردی، آقای خاتمی و آقای علیخانی هم آمدند. با اینها رفت‌وآمد داشتند. - زمانی که آقای هاشمی فوت کرد، جمعیت عظیمی می‌آمدند و همه هم تعجب می‌کردند. می‌گفتند: «کاخی که می‌گفتند، این بود؟ آقای هاشمی اینجا زندگی می‌کرد؟» - وقتی آقای ولایتی با آن سرعت منصوب شد، بلافاصله تغییرات شروع شد. مدیران منصوب بابا برکنار شدند؛ بسیاری از اساتید واحد علوم تحقیقات دانشگاه آزاد تغییر کردند. سعی شد سیاست‌ها و تفکرات بابا را حذف کنند و مسیر دانشگاه تغییر کرد. حذف و نبود ما هم جزو همین سیاست‌هاست. خیلی عجیب و غریب نیست. - دو سه ماه قبل پرونده‌های من را گرفته بودند. آن موقع می‌گفتند این روند جذب درست نبوده است. بازرس هم فرستادند و پرونده را کامل بردند. گزارشی که به آنها داده شده بود روند جذب را کامل توضیح می‌داد و مشخص بود روند جذب مشکلی ندارد. زمانی که من جذب شدم، فراخوان نبود و سیستم با الان متفاوت بود. من با دستور آقای جاسبی مشغول به کار شدم. بعد از فراخوان هم در مصاحبه علمی و عمومی شرکت کردم اما چون پرونده را گرفته بودند، انتظار اخراج را داشتم. - از طرف واحد دانشگاه با من تماس گرفتند و گفتند دیگر به دانشگاه آزاد نیایم. من هم گفتم این موضوع به صورت شفاهی قابل پذیرش نیست و به صورت کتبی اعلام کنند. آنها گفته بودند کتباً اعلام نمی‌کنیم. روند جذب مشکل دارد و یک ماه دیگر نامه را می‌زنیم. بعد واحد به من نامه داد. بعد از آن هم یک نامه منتشر شد که در آن مدعی موارد تخلف جذب من شدند. پاسخ آنها را دادم و گفتم لازم باشد در کنفرانس مطبوعاتی تمام این موارد را اعلام می‌کنم. - الان در رفسنجان پسته‌داری می‌کنم. البته قبل از اتفاقات اخراج بود که با خانواده درباره باغ‌های رفسنجان صحبت کردیم. چون زمین‌های مامان در رفسنجان است. محسن گفت به زمین‌های رفسنجان نرسیدیم و اگر موافق باشید همه را بفروشیم. من مخالفت کردم و گفتم من به آن رسیدگی می‌کنم. بعد از اخراج از دانشگاه آزاد فرصت خوبی شد که بروم به باغ پسته رسیدگی کنم. - من زمین را بعد از پسته‌چینی تحویل گرفتم. امسال یک دانه پسته هم نبود. به خاطر گرمای شدید همه پسته‌ها سوخته بود. - پلاکارد برنامه طلاب و حوزه علمیه یک سری ابهامات را (درباره فوت آیت‌الله هاشمی) افزایش داد و انتظار ما این است که بعد از آن قضیه باید دوباره بررسی مجدد انجام شود. یک سرخی آمده حالا واقعی است یا غیر واقعی است، باید بررسی شود.

برچسب ها: [هاشمی رفسنجانی](#) [1]